اعوذ بالله من الشیطن الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

جادوی شیاطین (قسمت ۱۹۵)

مذهب عشق (بخش ۴)

شاهد بازی و نظر بازی

شاهدبازی و نظربازی لکه ننگی برای شعراست که هیچوقت این لکه ننگ فراموش نمی شود. اگر ریشه این نوع انحراف را بررسی کنیم و عوامل آن را بشکافیم، باز به موضوع عشق خواهیم رسید. این است که با اطمینان میتوان گفت که عشق منشاء تمام بدبختیهای بشر است. مذهب عشق، همان مذهب شیطان است. مذهب عشق در مقابل دین تسلیم ساخته شد و برای بی اثر کردن و خنثی کردن دین تسلیم طراحی شده است.

شعرا در طول تاریخ از شیطان به عنوان یک عاشق یاد کرده اند. آنان شیطان را عاشق خدا میدانستند. ولی جالب است که این موجود حالا به دشمن سرسخت نظام خدای رحمان تبدیل شده است. سیستم عشق و ساز و کار آن طوری است که در نهایت به دشمنی با نظام رحمانی تبدیل میشود. شیطان به عصیانگرترین موجود کیهان هستی تبدیل شده است و دشمنی او با خدای رحمان، آنقدر پیش رفته است که میخواهد تمام موجودات دیگر را هم در این عصیان با خود همراه کند.

بعضی از این شاعران میگویند که خدا عاشق انسان است ، به همین خاطر او را دچار بلا و مصیبت میکند. آنها براساس ایده های منحرف و جاهلانه خود، خدا و انسان را با لیلی و مجنون مقایسه میکنند. در حالی که خدا فقط میخواهد به انسان رحم کند و عشقی در کار نیست. در عوض خدا میخواهند که جهنم را از انس و جن پُر کنند.

إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ ﴿١١٩﴾

مگر کسانی که پروردگار تو به آنان رحم کرده و برای همین آنان را آفریده است و وعده پروردگارت [چنین] تحقق پذیرفته است [که] البته جهنم را از جن و انس یکسره پر خواهم کرد (۱۱۹)

خدا یک فرصت دیگری در اختیار اجنه و انسانها قرار داده است و برای همین خلقشان کرده است تا طی گذراندن این فرآیند، مورد رحمت قرار گیرند و اگر کسی طبق نظام رحمانیت خدا عمل نکند، قطعا وارد جهنم خواهد شد و این وعده حق الهی است. مفهوم عشق میخواهد این هدف را زیر سوال ببرد و یا آن را منحرف کند و البته در این مورد تا حد زیادی موفق هم شده است. حالا وضع طوری شده است که مهمترین ابزارها یعنی موسیقی در اختیار مفاهیم عشق قرار گرفته اند. خدای رحمان خود موسیقی را حرام نکرده است و بلکه طرز بکارگیری آن خیلی منحرف شده است و از این موضوع خیلی سوء استفاده شده است. خدای رحمان متنهای منظوم را هم حرام نکرده است. اما بشر در طی زمان از متن منظوم سوء استفاده کرد و در قالب شعر از آن برای بیان و گسترش مفاهیم عشق استفاده کرد. توجه شود که هر متن منظومی شعر نیست و بلکه گاهی متنهای نثر هم شعر هستند. شعر گاهی یک متن منظوم است و گاهی یک فیلم و گاهی یک آهنگ و گاهی یک حرکت وگاهی یک سرود و گاهی یک دکلمه و گاهی یک شعار و گاهی یک تصویر و گاهی یک اسطوره و ... .

حالا بیشتر آهنگها، آهنگهای در مورد عشق هستند. اگر فردی از یک کره دیگر بیاید و این آهنگها را گوش کند و براساس این آهنگها، در مورد جامعه ما قضاوت کند؛ قطعا میگوید که مذهب مردم کره زمین، مذهب عشق است. اگر او بخواهد براساس آهنگها و اعتقادات عملی مردم، مذهبشان را تشخیص دهد؛ چه خواهد گفت. قطعا خواهد گفت که مذهب کره زمین عشق است.

خدای رحمان به پندار عمل شده اهمیت می‌دهند. دانسته های زیاد بدون عمل به شعر تبدیل میشوند. در واقع خدا به ما هشدار می‌دهند که دانسته های عمل نشده بعد از مدتی حالت مردگی پیدا کرده و به شعر تبدیل میشوند. آدمیان احساساتی گسترده و غیر قابل کنترل پیداکرده اند ولی غیر واقعی. در دنیای پر از نوشته های گوناگون که اکنون ما در آن به سر می بریم، دانسته ها قبل از اینکه به گفتار تبدیل شوند، باید به کردار تبدیل شوند تا خیر و شرّ، شعر و ذکر از هم جدا شوند. این همان پیام سوره العصر است.

پندار نیک، کردار نیک، گفتار نیک، گفتار صبر

در آیات مختلف قرآن، شعر را در مقابل ذکر آورده است. واقعا چرا شعرای مسلمان در طول تاریخ این آیات قرآنی را ندیده اند و ناآگاهانه به سمت شعر رفتند؟ هنوز هیچ شاعری نتوانسته است جواب این سوال را بدهد و بیشترشان از زیر جواب به این سوال شانه خالی میکنند.

آیه ۳۶:۶۹

وَمَا عَلَّمْنَٰهُ ٱلشِّعْرَ وَمَا يَنۢبَغِى لَهُۥٓ ۚ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَ قُرْءَانٌ مُّبِينٌ

ما (هرگز) شعر به او نیاموخته‌ایم و شایسته او نیست، این (کتاب چیزی) جز اندرز، و قرآنی روشنگر نیست.

شاعران از دستورات خدای رحمان در قرآن تخطی کردند و در وادی شعر افتادند. آنها ناخودآگاه به زبان ابلیس تبدیل شدند و دارند فلسفه او را گسترش میدهند. شاعر از زبان ابلیس میگوید:

با او دلم به مهر و مودت یگانه بود
سیمرغ عشق را در دل من آشیانه بود

بر درگهم ز جمع فرشته سپاه بود
عرش مجید جاه مرا آستانه بود

در راه من نهاد،نهان دام مکر خویش
آدم میان حلقه آن دام،دانه بود

می خواست تا نشانه لعنت کند مرا
کرد آنچه خواست آدم خاکی بهانه بود

بودم معلم ملکوت اندر آسمان
امید من خلد برین جاودانه بود

شیطان خودش بطور مستقیم صحبت نمی کند. در اینجا از زبان شعرا میگوید که : خدا برای راندن من از درگاه خود، سجده نکردن من بر آدم را بهانه کرده است!

اما در اصل شیطان خودش خراب بود. شیطان نسبت به رحمانیت خدای رحمان شورش کرد و اما از طریق شاعر برای فریب انسانها طور دیگری داستان سرایی میکند. به همین خاطر شاعر در مورد شیطان میگوید:

هفتصد هزار سال به طاعت ببوده ام
وز طاعتم هزار، هزاران خزانه بود

یا شاعر دیگر میگوید:

در بهشت عدن بودی اوستاد
کار تو با قهر دوزخ افتاد

یا جای دیگر میگوید:

در لوح خوانده ام که یکی لعنتی شود
بودم گمان به هر کس و بر خود گمان نبود

گفتند مالکان،که نکردی سجده ای
چون کردم که با منش این در میانه بود

جانا بیا و تکیه به طاعت خود مکن
کاین بیت بهر بینش زمانه بود

دانستم عاقبت که به ما از قضا رسید
صد چشمه آن زمان ز دو چشمم روانه بود

ای عاقلان عشق مرا هم گناه نیست
ره یافتن به جانبشان بی رضا نبود.

شیطان از طریق اشعار شاعران در حال فریب انسانهاست، با مظلوم نمایی، خود را بی گناه نشان دادن، خود را در کالبد مومن و امین جلوه دادن، وعده و وعید دادن. در

نهایت میخواهد که با این روشها، انسان را قانع کند که این ایدئولوژی ها به آتشی تبدیل میشود و جهان را با عشق روشن میکند. هدف شیطان گسترش و تفهیم ایدئولوژی های غلط در مورد خدای رحمان است.

وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يُجَٰدِلُ فِي ٱللَّهِ بِغَيۡرِ عِلۡمٍ وَيَتَّبِعُ كُلَّ شَيۡطَٰنٍ مَّرِيدٍ (حج:۳)

و بعضی از مردم، بدون (هیچ) علم و دانشی، در(بارۀ) الله به مجادله بر می‌خیزند، و از هر شیطان سرکشی پیروی می کنند

كُتِبَ عَلَيۡهِ أَنَّهُۥ مَن تَوَلَّاهُ فَأَنَّهُۥ يُضِلُّهُۥ وَيَهۡدِيهِ إِلَىٰ عَذَابِ ٱلسَّعِيرِ (حج:۴)

(در قضای الهی) بر او (= شیطان) نوشته شده که هر کس با او دوستی کند، مسلماً او گمراهش می کند، و او را به عذاب (آتش) سوزان (جهنم) می کشاند.

این دو آیه، هشداری است برای تمام کسانی که میخواهند خدا را از منظر شیطان و طبق ایدئولوژی او ببینند. دوستی با شیطان که در آیه نسبت به آن هشدار داده شده

است، به معنای دوستی معمولی و متعارف بین انسانها نیست، بلکه این نوع ولایت و دوستی یک نوع ارتباط از نوع اطاعت، سرپرستی و راه و روش است. دوستی با شیطان یعنی از روشهای او و وسوسه های او پیروی کردن.

شعرا این چنین در مورد خدا می سرایند و صراحتا انسان را یک خداگونه بحساب می آورند و انسان را با این وعده ها جذب میکنند:

ای آنکه تو طالب خدایی به خودآ
از خود بطلب کز تو جدا نیست خدا
اول به خودآ چون به خود آیی به خدا
کاقرار نمایی به خدایی به خدا

طرفداران شعر تا حدی به روشهای شیطان اطمینان کرده اند و به آن وابسته شده اند، طوریکه روشی را با عنوان مثنوی درمانی هم برای خود ایجاد کرده اند و از اشعار مولوی برای درمان روانی استفاده میکنند. کانالهای زیادی در فضای مجازی به چنین اموری مشغولند. به این طریق، دوستی با شیطان از طریق شعر و احساسات صورت می گیرد. آنها ناخودآگاه مثنوی را به عنوان اصول دین خود برگزیده اند. همانطور که خود مولوی هم در مقدمه اشعارش میگوید:

هذا كتاب المثنوی . و هو أُصولُ أُصولِ أُصولِ الدّین فی کشف آسرار الوصول و الیقین و فقهُ الله الاکبر و شرعُ الله الازهر و برهانُ الله الاظهرمَثَلُ نُوره کمشکاة فیها مصباح، یشرق اشراقا انور من الاصباح، وهو جنان الجنان، ذوالعیون والاغصان، منها عین تسمی عند ابناء هذا السبیل سلسبیلا، وعند اصحاب المقامات والکرامات خیر مقاماً و أحسن مقیلا، الابرار فیه یأکلون و بشربون، و الاحرار منه یفرحون و یطربون و ...

همانطور که می بینید، مولوی خودش مثنوی را اصول اصول دین می نامد. این است که کتابهای شعر، قصد دارند که دین را طور دیگری و در قالب عشق برای مردم بازتعریف کنند و این مخالف دین اسلام و تسلیم است. همانطور که در مقدمه مثنوی می بینید، صفات عجیب و غریبی به مثنوی نسبت داده شده است و وقتی این صفات را می خوانید، متوجه می شوید که میخواهد از قرآن تقلید کند و مثلا می گوید مَثَلُ نُوره کمشکاة فیها مصباح **یعنی میخواهد مثنوی را نوری مثل نور خدا معرفی کند و این متنها خیلی شبیه گفته های افرادی است که در مقابل قرآن تحدی کردند و سعی کردند آیاتی مثل قرآن بیاورند. گفته های اینها هم فقط در قالب شعر و چند پهلو و در قالب عشق بیان شده است که حتی به اقرار خودشان، نتوانست خود آنانرا از حیرت و سرگردانی نجات دهد، چه برسد به انبوه طرفداران آنان.**

ایزدی ها بر این باورند که شیطان در سیمای جوانی زیبا ظاهر می شود و به این خاطر به او احترام می گذارند تا به آنها آسیب نرساند. این جوان زیبا که بیشتر شعرا هم از او یاد میکنند، کیست؟ در دیوان حافظ و دیگر شاعران هم، به این نوجوان زیبارو در ابیات مختلف اشاره شده است:

می دوساله و دلبر چهارده ساله

مرا همین بس است صحبت صغیر و کبیر

آنها با این فلسفه خود را فریب میدهند و عشق به موجودات زمینی را مقدمه رسیدن به معنویت میدانند. آنها خودشان میگویند که:

بعد از اینکه تمام حواس انسان از مادیات دنیا و مخلوقات، منصرف به معشوق واحد زمینی شد و روح سالک، متمرکز در یک نقطه گردید، باید آن معشوق زمینی را کنار زده و با معشوق حقیقی، جایگزین کرد. بعد از این، آن شاهد زیباروی نیز برای انسان مانند دیگر مخلوقات، بی‌ارزش شده و تمام توجه و تمرکز انسان، صرفا به سوی خالق جهان هستی و زیبایی‌هاست!

به این طریق آنها عشق به یک نوجوان زیباروی را مقدمه عشق به خدا می دانند. ببینید که اینها چقدر واضح از عقاید منحرف خود صحبت میکنند و چطوری منکرات و پندارهای زشت خود را توجیه میکنند. بعضی از آنها غافل از این موضوعند که این یک نوع فریب است و در واقع دور شدن از پندار نیک است. از نظر آنها عشق زمینی، مقدمه رسیدن به عشق آسمانی است. آنها در وصف عشقهای زمینی و دنیایی خود صدها من شعر سروده اند. بارها گفتیم که شعر مخالف پندار نیک است.

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت
به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد

و

در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد
حالتی رفت که محراب بفریاد آمد

یا سعدی درباره این نوجوان چهارده ساله می گوید:

سلسه موی دوست حلقه دام بلاست
هر که در این حلقه نیست خارج از این ماجراست

یا مولوی در مورد این نوجوان می گوید:

این صورتش بهانه است او نور آسمان است
بگذر ز نقش صورت جانش خوش است جانش

و همچنین حافظ در مدح این نوجوان می گوید:

جمله کائنات به بوی تو زده اند
ای آفتاب از ما دریغ مدار هم

یا جای دیگر حافظ درباره اش می گوید:

ای آنکه ره به مُشرب مقصود برده ای
زین بحر قطره به من خاکسپار بخش

و یا

آنکه در طرز غزل نکته به حافظ آموخت
یار شیرین سخن نادره گفتار من است

و خلاصه در دیوان شاعران هر کجا نامی از گیسو بلند، بت، صنم، خم ابرو، دلبر، نگار، چشم سیاه، لب غنچه، خال گونه، خال لب، عشوگر، شیرین سخن، شاه، دوست، پری

چهره، شیرین سخن، معشوق، یار، عشق، زلف سیاه و ... برده شده است منظورشان همین نوجوان چهارده ساله است. این شعرا به بهانه رسیدن به خدا، به این نمادها عشق می ورزند. نوجوان چهارده سال هم یک نماد است مثل گیسو، خال لب و ...

شاعر می گوید:

رو به محراب نهادن چه سود؟
دل به بخارا و بتان طراز
ایزد ما وسوسه عاشقی
از تو پذیرد، نپذیرد نماز

یا یکی دیگر میگوید:

دلبر ما وسوسه عاشقی ست
از تو پذیرد نپذیرد نماز

شعر می گوید نماز وسیله است تو باید اول عاشق بشوی و عشق را بشناسی تا نمازت قبول واقع شود! ببینید چه طرز بینشی نسبت به خدا و نماز در اشعار جاری است. شیطان با این حربه ها، افراد را جذب میکند. این یک واقعیت است که شیطان دستش به هر کسی برسد، رهایش نمی کند. شیطان خیلی خوب میداند که یکی از سه عامل

رشد معنوی، نماز است. بنابراین سعی در ایجاد جایگزین برای نماز دارد. عشق بهترین جایگزین برای نماز است. کسانی که نماز به جا نمی آورند و یا اینکه نسبت به نماز سهل انگارند، قطعا یک جایگزینی مثل عشق برای نماز پیدا کرده اند. خدای رحمان نسبت به این افراد، هشدارهای سختی داده است.

حتی ناصرالدین شاه قاجار هم در دیوان اشعار از این نوجوان نام برده است:

زلف مشکینت به رسم دلبری،می کند ما را ز جان و دل بری
ساعتی بر گردنم زنجیر نِه،ای صنم از آن دو زلف چنبری
کافر عشقت چه خوش گفت ای صنم.....

و همچنین در دیوان اشعار شاه اسماعیل صفوی مؤسس سلسه صفویان و سایر شاعران دیگر از این نوجوان نام برده اند. جالب است که این شاهان، با آنکه شاعر بوده اند، ولی در بی لیاقتی و خونریزی هیچچی کم نگذاشته اند. این است که شاعران که در اصل ادعای نکته سنجی و لطافت روح میکنند، بعد از مدتی خونریز هم میشوند. این خاصیت شعر است که افراط و تفریط را با هم در خود جمع میکند. شاعر از یک طرف از لطافت و نکته سنجی میگوید؛ از طرف دیگر، خونریزی و خونخواری را هم

ترویج میدهد. این خاصیت عشق است که دو طرف پاندول را با خود دارد که در قسمت قبلی مذهب عشق بررسی شد.

حافظ می گوید:

لب لعل و خط مشکین، چو آنش هست و اینش هست

بنازم دلبر خود را که حسنش آن و این دارد

و

حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد

یعنی از وصل تواش نیست بجز باد به دست

یار ما چون گیرد آغاز سماع

قدسیان در عرش دست افشان کنند

و

ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی

دل بی تو به جان آمد وقت است که باز آیی

گویا این موجود به خانه حافظ هم می‌رفته است.

منزل حافظ کنون بارگه پادشاه ست
دل بر دلدار رفت جان بر جانه شد

و

دلا بسوز که سوز تو کارها کند
نیاز نیمه شبی دفع صد بلا کند

عتاب یار پری چهره عاشقانه بکش
یک کرشمه تلافی صد جفا کند

و همچنین

میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست
تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

و

بالا بلند عشوه گر نقش باز من
کوته دراز کرد قصه زهد دراز من

خیلی واضح است که این موجود که هر بار خود را در قالبی معرفی میکند، همان شیطان است. یکبار در قالب زلف یار، یکبار در قالب خال ابرو، یکبار دیگر در قالب خال هندو و یکبار در شمایل نوجوان چهارده ساله خود را به نمایش می گذارد. این موجود در روی سیاره زمین ادعای خدایی بر انسانها دارد و آنها را از طریق این عبارات و نمایشها و اصطلاحات و لغات و وعده و وعیدها به سمت خود می خواند.

در دیوان حافظ، او را شاه جهان هم می نامد:

قلم شاه جهان مقسم رزق است
از بهر معیشت مکن اندیشه باطل

یکی دیگر در کلیپی می گفت:

برو در عالم بالا عاشق حق شو، عاشق اون چشم و ابرو

منظورش این است که اگر عاشق چشم و ابروی کسی شوی، به مانند این است که عاشق خدا شده باشی. آنها بدون آنکه متوجه باشند، هزاران خدا برای خود برگزیده اند. آنها عاشق تمام زیبارویان هستند و مثلا میخواهند از این طریق به خدا برسند!

این همان چند خدایی است که در قابل عشق ترویج میشود. شاعران از عشق به نوجوان چهارده ساله ای صحبت میکنند که میخواهند از طریق این نوجوان، عاشق خدا شوند. آنها اسم این عمل را شاهد بازی می نامند.

باز هم از دیوان حافظ:

برو معالجه کن ای نصیحتگو
شراب و شاهد شیرین که را زیانی داد

یا

مستی به چشم شاهد دلبند ما خوش است
زان رو سپرده اند به مستی زمام ما

و

ساقی بیا که شاهد رعنای صوفیان
دیگر به جلو آمد و آغاز ناز کرد

و

در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود
کاین شاهد بازاری وان[شاهد::چهارده ساله] پرده نشین باشد

و

ز من بنیوش و دل در شاهدی بند

که حسنش بسته زیور نباشد

و

شاهد عهد شباب آمده بودش بخواب
باز به پیرانه سر عاشق و دیوانه شد

و

دلبرم شاهد و طفل است و به بازی روزی
بکشد زارم و در شرع نباشد گنهش

همانطور که در بیت آخری شاعر میگوید که چون این نوجوان چهارده سال دارد هر توهینی، تحقیری، ستمی و هر کاری کند گناهی برای او نوشته نمی شود (بکشد زارم و در شرع نباشد گنهش)**، زیرا او مثلا چهارده سال دارد و هنوز به سن تکلیف نرسیده است! همانگونه که جسم و روح خیلی از این شاعران را داغان کرد و هنوز هم خیلی ها درگیرش هستند. روان شناسان جدید هم از طریق مختلف باز درگیر این مساله شده اند. آنها مساله** کودک درون **را مطرح میکنند و میخواهند در این قالبها، انواع منکرات را مرتکب شوند.**

نازپرورده تنعم نبرد راه به دوست
عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

و

من ترک عشق شاهد و ساغر نمی کنم
صد بار توبه کردم و دیگر نمی کنم

و

شاهدی از لطف و پاکی رشک آب زندگی
دلبر در حسن و خوبی غیرت ماه تمام

و

این تقویم تمام که با شاهدان شهر
ناز و کرشمه بر سر منبر نمی کنم

شاعر می گوید، شمس، مولوی را لب پنجره برد. چی به او نشان داد؟ مظهر صفات خدا را به او نشان داد، آنها این را جمال حق می نامند.

پنجره ی شد صباح سوی گلستان تو
گوش و دل عاشقان بر سر آن پنجره

حُسن روی تو به یک جلوه که در آئینه کرد
این همه نقش در آئینه اوهام افتاد

این همه عکس می و نقش نگارین که نمود
یک فروغ رخ ساقی ست که در جام افتاد

همانطور که پیداست، اشعار را این نوجوان به ظاهر چهارده ساله به شاعران وحی می کند، اما چگونه این نوجوان بیش از هزار سال تغییر چهره نمی دهد و برای همه شاعران و برای همه زمانها چهارده ساله است؟ این موجود در شعر شاعران، لباس عزت و بزرگی بر تن کرده و بر تحت فرمانروایی وادی شعر نشسته است. در صورتی که کسوت عزت و بزرگواری فقط از آن خدای عالمیان است. این موجود خطرناک، از هر ملتی یارانی دارد و بوسیله آنها مردم را فریب و جادو میکند. این موجود که فرمانروای وادی شعر است، همان شیطان است که هر بار خود را با شکل و شمایلی نشان میدهد و همه را عاشق خود میکند. در واقعی کسی که عاشق شود، بدون آن که خود بداند و خودش حس کند، از جهاتی ابتدا عاشق این موجود شده است. شیطان برنامه و طرح خود را از همان اول گفته است و سهم معینی از بندگان را به خود جلب و جذب خواهد کرد. همانطور که در قرآن بیان شده است.

آیات سوره نساء از ۱۱۸ به بعد:

لَّعَنَهُ ٱللَّهُ وَقَالَ لَأَتَّخِذَنَّ مِنْ عِبَادِكَ نَصِيبًا مَّفْرُوضًا (١١٨)

الله او را از رحمت خویش دور ساخته، و او گفت: «از بندگان تو، سهمی معین خواهم گرفت.

وَلَأُضِلَّنَّهُمْ وَلَأُمَنِّيَنَّهُمْ وَلَءَامُرَنَّهُمْ فَلَيُبَتِّكُنَّ ءَاذَانَ ٱلْأَنْعَٰمِ وَلَءَامُرَنَّهُمْ فَلَيُغَيِّرُنَّ خَلْقَ ٱللَّهِۚ وَمَن يَتَّخِذِ ٱلشَّيْطَٰنَ وَلِيًّا مِّن دُونِ ٱللَّهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُّبِينًا (١١٩)

و مسلماً آن‌ها را گمراه می‌کنم، و آنان را به آرزوهای باطل افکنم، و به آنان دستور می‌دهم که گوش چهار پایان بشکافند، و وادار شان می‌کنم؛ تا خلقت و آفرینش الله را تغییر دهند». و هر کس شیطان را به جای الله ولی و دوست خود بگیرد، قطعاً زیانی آشکار کرده‌است.

يَعِدُهُمْ وَيُمَنِّيهِمْۖ وَمَا يَعِدُهُمُ ٱلشَّيْطَٰنُ إِلَّا غُرُورًا (١٢٠)

(شیطان) به آن‌ها وعده می‌دهد و آنان را به آرزو افکند، و شیطان جز فریب و باطل به آنان وعده نمی‌دهد.

أُوْلَٰٓئِكَ مَأْوَىٰهُمْ جَهَنَّمُ وَلَا يَجِدُونَ عَنْهَا مَحِيصًا (۱۲۱)

آن‌ها (= پیروان شیطان) جایگاه شان جهنم است، و هیچ راه فراری از آن نخواهند یافت.

وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ سَنُدْخِلُهُمْ جَنَّٰتٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا ٱلْأَنْهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدًاۖ وَعْدَ ٱللَّهِ حَقًّاۚ وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ ٱللَّهِ قِيلًا (۱۲۲)

و کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته انجام داده‌اند، بزودی آنان را در باغ‌هایی (از بهشت) وارد می‌کنیم که نهرها از زیر (درختان) آن جاری است، جاودانه در آن خواهند ماند، وعده الله حق است، و کیست که در گفتار (و وعده‌هایش) از الله راستگوتر باشد؟

در متون ادبی و تاریخی، بعضی عرفانها، شاهدبازی را به معنای تماشای زیبایی‌های آفرینش، تماشای جمال الهی در صورت‌های زیبا یا دیدن جلوه‌های خدا در طبیعت و انسان‌ها گرفته اند. افراد با این نوع تفکرات، با دیدن یک چهره زیبا، یک منظره دلنشین یا حتی هنر زیبا، در واقع به دنبال تماشای صورت‌های خدا بودند! برای آن‌ها،

تمام جهان آینه‌ای بود که در آن می‌شد صفات خدا را مشاهده کرد. آنها خودشان در مورد شاهدبازی میگویند که:

شاهدبازی معنای ظاهری و مادی نداشته و بیشتر یک تمرین روحانی بوده است. هدف آن‌ها لذت‌بردن حسی نبود، بلکه «شکار» کردن معنویت و حقیقت پشت پرده‌ی ماده بود.

آن‌ها معتقد بودند که:

می‌توان با دیدن زیبایی‌های دنیا، دل را از تعلقات مادی رها کرد و به سمت معشوق واقعی (خدا) پرواز داد.

آنها دارای نگاهی عاشقانه به جهان بودند. شاهدبازی تجلی این عشق بود؛ جایی که عاشق (سالک) به دنبال دیدن نشانه‌هایی از معشوق در عالم هستی می‌گشت. از آنجا که عشق، در افراط و تفریط خلاصه میشود؛ شاهدبازی به نیاز اساسی آنها تبدیل شده بود و هر از چند گاهی به شاهد بازی نیاز پیدا میکردند. این نوع عشق مجازی، به نیاز اولیه کسانی تبدیل شده بود که ادعای عشق به خدا را داشتند.

عارفان و شاعران ، زیبایی ظاهری (چه در چهره یک انسان و چه در طبیعت) را آینه‌ای برای زیبایی خالق می‌دانستند. آنها می گویند:

عاشق (صوفی) به خودِ آن جوان عشق نمی‌ورزید، بلکه عاشق «زیبایی» و «نوری» بود که در آن چهره تجلی یافته بود. آن‌ها معتقد بودند خداوند خود را در قالب زیباترین صورت‌ها نشان می‌دهد تا انسان‌ها از طریق آن زیبایی ظاهری، به یاد زیبایی بی‌پایان خدا بیفتند.

آنها ادعا میکنند که عشق به یک نوجوان ، پله‌ای برای ترقی معنوی بود. عشق به نوجوان چهارده ساله را اینطوری توجیه میکردند:

من نمی‌توانم خدا را که نامرئی است مستقیماً دوست داشته باشم، پس از طریق دوست داشتن یک چهره زیبا که مرئی است، تمرین عشق ورزیدن می‌کنم تا اینکه عشقم از آن چهره فانی عبور کند و به خالق بی‌پایان برسد. به این معنا که عشق به مخلوق، پلی بود برای رسیدن به عشق حق. هدف اصلی این است که انسان با دیدن زیبایی، دچار «حیرت» شود و از آن حیرت، به سمت معشوق حقیقی (خدا) سفر کند. این مسیر به «سفر از خلقت به حقت» معروف بود.

قبل از آنها، سقراط هم اینچنین میگفت:

در عشق به زیبایی یک فرد متوقف نشوید، بلکه از آن چون نردبانی فرا روید و از یکی به دومی و از دومی به بعدی و سرانجام به همه اشکال جمیله برسید و از زیبایی بدن به زیبایی روح برسید و سرانجام مفهوم زیبایی مطلق را در یابید.

به همین خاطر آنان عشق را به دو قسم تقسیم میکردند. عشق پاک و عرفانی و دیگری عشق جسمانی. از همین جا بود که جمال پرستی، نظر بازی، شاهدبازی بوجود آمد.

شاعران قدیم که از عشق، حرف زده اند، بیشترشان منظورشان معشوقِ مرد بوده است و این واقعا اوج حماقت بوده است. هرگونه رابطه جنسی یا عمل شهوانی ذهنی و جسمی با همجنس، در تمام ادیان حرام بوده است. بنابراین، اینکه یک شاعر از زیبایی یک چهره با تعابیر عاشقانه یاد کند و بخواهد با این بهانه به خدا نزدیک شود، به نوعی میخواهد شرایط را برای انجام آن گناه فراهم آورد و در آینده هم مرتکب آن خواهد شد. حتی اگر در آینده مرتکب آن نشود، قبح آن عمل در پندارش برای او میشکند. این است که اینجور ایدئولوژیها مخالف پندار نیک، کردار نیک، گفتار نیک هستند. کلا ایدئولوژیهای مبتنی بر شعر، مخالف رویه و چرخه پندار نیک، کردار نیک، گفتار نیک، گفتار صبر هستند. اینکه فرد عاشق نوجوان چهارده ساله شود و این را بهانه ای برای رسیدن به خدا بکند، این یعنی پندار زشت و شرّ.

تمام این انحرافات از اینجا ناشی میشد که آن‌ها میخواستند بوسیله انرژی عشق ناشی از وابستگی به یک نوجوان چهارده ساله به سطح های بالاتر انرژی ارتقا یابند. شاید سوء استفاده از نوجوانان در جزیره اپستین هم اینچنین بوده است و برای مرتکبین آن، جنبه عرفانی داشته است و میخواسته اند انرژیشان را ارتقاء دهند. در هر عصر و زمانه ای، شاهد بازی براساس نظم آن دوره شکل می گیرد. شیطان برای اجبار افراد

برای مرتکب شدن یک گناه، از وعده های رسیدن به عرفان و تقدس و افزایش انرژی استفاده میکند. همانطور که در زمان یوسف، زلیخا میخواست از یوسف سوء استفاده کند. قطعا زلیخا طبق بینش و عرفان خویش میخواسته است که مرتکب چنین عمل خلافی شود و در این داستان، دنبال کسب آرامش می گشته است.

استفاده از این تعابیر حتی به عنوان استعاره نیز باعث سوءتفاهم و انحراف اخلاقی می‌شود. هیچ بهانه‌ای نمی‌تواند عمل حرام (حتی بطور مجازی و ذهنی) را توجیه کند. در واقع این عمل حلال است که عرفان زاست و نه عمل حرام. اما آنها خیال میکردند که انرژی عمل حرام برای پرتاب به مراحل بالاتر بیشتر است. همین، نکته اساسی این نوع عرفانهاست که کسی توجه نکرده است. یک ضرب المثل انگلیسی هست که میگوید که لذت عمل حرام بیشتر از لذت عمل حلال است. این یک نوع طرز تفکر عامیانه عرفانی است که از عشق ناشی شده است.

آنها انرژی عمل حرام را بسیار بیشتر از عمل حلال می دانستند و به این طریق عملا شیطان را وارد سلوک و عرفان خویش میکردند. به این طریق به یاد آیه قرآن می افتیم که می فرماید:

آیه 72:6

وَأَنَّهُۥ كَانَ رِجَالٌ مِّنَ ٱلْإِنسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِّنَ ٱلْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقًا

و این‌که مردانی از آدمیان به مردانی از جنیان پناه می‌بردند، پس آن‌ها به گمراهی و سرکشی‌شان افزودند.

مردانی از انس، به مردانی از جن پناه می برند؛

مردانی از انس ، مردانی از جن را در امورات خویش دخالت میدهند و آنان را بکار می گیرند.

مردانی از انس، از طریق نمادها و مجازی سازی، به شیطان می رسند و به او عشق می ورزند و به او نزدیک میشوند و او را به عنوان دوست خود بر میگزینند.

آنها تلاش داشتند که خدا را در جهان ببینند و به این طریق تقدس سازی بوجود آمد.

ولی الله دهلوی نقشبندی در باب فایده عشق مجازی و مجازی سازی می‌گوید:

(گاهی آدمی بلید(کسل و دیر فهم) و ساکن النفس باشد و امکان قبول کیفیتی که عالی و گرانبها باشد را ندارد، پس در این حال، محتاج می‌شود به عشق عفیف که شهوت جماع را در آن داخل نباشد و بدین واسطه بر نفس او کیفیتی افاضه می‌شود و آن بلادت از او زائل می‌شود و قابلیت پذیرش حقایق عالیه را پیدا می‌کند)

اینها تفکرات منحرفی داشته اند. مشکل اینها این بوده است که آنها عشق را لازمه رسیدن به خدا می دانسته اند و تمام این چرتیات بخاطر رسیدن به عشق بوده است.

آنها معتقدند که برای عشق به خدا باید ابتدا به مخلوقات عشق ورزید. آنها عشق به مخلوق را به عنوان سکوی پرتاب خود می دانستند. ولی در واقع سکوی پرتاب به طرف شیطان بود. اما چرا به آن معشوق گفته اند شاهد؟

شاید به این خاطر که فکر میکردند آنان را به مرحله شهود می رساند. مشکل دیگر اینها این بوده است که آنها رای و دیدن یک فرد زیبا را به عنوان شهود به حساب می آوردند. یعنی فرقی بین رای و شهود و بصیرت قائل نمی شدند. آنها فکر میکردند که حتی از طریق تحریک شهوت خود به مرحله بعدی سلوک عبور کرده اند. همان چیزی که اشو می گوید که لذات جنسی را از بالاترین درجات عرفان میداند.

آنها می‌خواستند حس عشق را تجربه کنند تا دچار هیجانات ناشی از آن شوند و به این طریق حتی به آن عادت میکردند و هر بار تکرار میکردند. تمام این کارها و اباحه گری ها و شکستن خطوط قرمزها همگی برای ایجاد حس عشق در خود بوده است. اما چرا این حس را با حرام قاطی میکردند. زیرا هر چه خطوط قرمزتر، هیجان و حس قوی تر! آنها معتاد این انرژی ها و دوپینگها بوده اند. اعتیاد به ایجاد و تجربه حالات عشقی که مثل اعتیاد به مواد مخدر بوده است. خود شمس یکبار خمار شدید میشود و از مولوی تقاضای پسر بچه چهارده ساله میکند! این کثافت کاری ها نتیجه اعتیاد به تجربه عرفانی عشق بوده است. و البته این موضوعات تاریخی مقدار خطرناکی این حالات را میرساند و ثابت میکند که عشق به هیچ خط قرمزی پایبند نیست. انگار فرورفتن در حالت عشق وارد شدن به وادی بی قید و بندی است و افراد اختیار خود

را از دست می‌دهند و شنیع ترین کارها هم برایشان یک وسیله میشود. شاهد بازی یک نوع قرص روانی قوی و خطرناک بود که افراد بعد از مدتی به این حالتهای روانی عادت میکردند و طهارت روانی خود را از دست داده و در نتیجه به آن معتاد میشدند. در ظاهر افراد ابتدا می خواستند که از آن طریق به خدا برسند ولی بعد از وارد شدن به آن وادی، طهارت خود را از دست میدادند و کلا وارد وادی شیطان میشدند. شیطان بوسیله این حربه، ابتدا آنان را به بهانه رسیدن به خدا تحریک میکرد ولی در راه رسیدن به این هدف؛ آنان را آلوده میکرد و طهارت آنان را می گرفت. در نتیجه بدون آن که خود بدانند، به سمت شیطان می رفتند و در دام و تله شیطان می افتادند.

آنها ابتدا می گفتند که ما جذب این چهره های زیبای دنیایی میشویم و بعدش به سمت خدا خواهیم رفت. اما نتیجه همیشه مشخص بود و همگی در آن چهره گیر میکردند و هیچکدام به خدا نمی رسیدند. زیرا این روش وطریقه رسیدن به خدا نبود و بلکه این واسطه گری ها را خودشان اختراع کرده بودند و ابداع خودشان بود ولی در عوض به شیطان می رسیدند. یا اینکه پیش شیخ می رفتند و می گفتند که ماشاء الله چهره شیخ خیلی نورانی است! اما آنها در همان چهره شیخ می ماندند و همانجا متوقف میشدند، زیرا چون روش غلط بود، قطعا این پایان خط هم بود و به خدا نمی رسیدند و بلکه به شیطان می رسیدند.

شاهد بازی و نظربازی در میان حتی دانشمندان هم بصورتهای دیگری گسترش یافت. آنها گفتند که ذره خدا را کشف کردند و همه چیز دنیا از این ذره درست شده است.

آنها آنقدر جذب این ذره شدند و تحت تاثیر آن قرار گرفتند و در آن محو شدند که در نهایت گفتند که این ذره همان خداست. آنها بدون آنکه خود بدانند یک الهه برای خود درست کرده بودند. این هم یک نوع عشق بود.

از نظر همه این گروهها، عشق مقدس بود. آنها می گفتند که عشق زمینی مقدمه عشق آسمانی است. بعضی از آنها به استاد خویش عشق ورزیدند و بعد از مدتی شروع کردند به پرستش استادشان. آنها گفتند که اگر استاد را پرستش کنید، انگار خدا را پرستش کرده اید. گاهی در سیستمهای استادی نوچه ای، ارتباطی بین مرید و مراد بوجود میآمد که مخفیانه بود و به کسی نمی گفتند و این هم یک نوع شاهد بازی بود. تنها دلیل بوجود آمدن این نوع انحراف، حالت تقدس دادن به این ارتباطات بود که باعث ایجاد حالت عشق مانند می شد.

مردم برای توجیه کارهای خود، جنبه عرفانی و تقدس به کارهای خود میدهند. یکی بود که همیشه نامحرمها را دید میزد؛ وقتی میگفتند که این چه کاریه میکنید؟ در جواب می گفت که من مخلوقات زیبای خدا را نگاه میکنم و کار خلافی مرتکب نمی شوم. این همان شاهد گیری به سبک جدید است. این افراد در نهایت به خدا نخواهند رسید ولی بالاخره به شیطان خواهند رسید.